

هو العليم

اعتباریت عالم دنیا و مظاهر آن

شرح حدیث عنوان بصری - مالکیت حقیقی و اعتباری - جلسہ ۴۲

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس اللہ سرہ

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى اشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ
 ابِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ اللَّعْنَةُ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ

قلتُ: يا أبا عبد الله! ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيها خولة الله ملكاً، لأنَّ العبيد لا يكون لهم ملك، يرون المال مأل الله يضعونه حيث أمرهم الله به.

عنوان به امام صادق عليه السلام عرض می کند که: یا ابا عبد الله حقیقت عبودیت چیست؟ حضرت می فرماید: سه چیز است؛ اول این که بنده تملکی را در آنچه که خداوند به او اعطا کرده به عنوان عاریت و امانت تملکی را نبیند. ملکیتی را احساس نکند. **لأنَّ العبيد لا يكون لهم ملك.** «چون بندگان مالک چیزی نیستند.» **العبد ما في يده كان لمولاه.** «بنده و هر چه که در دست اوست، این برای مولای اوست.» **يرون المال مأل الله يضعونه حيث أمرهم الله به.** «مال را مال خدای متعال می دانند و در جایی این مال را صرف می کنند که خداوند آنها را امر کرده.»

در جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد هر امر اعتباری باید برگشت به یک امر حقیقی داشته باشد و نفسی و تمام اعتباریاتی که ما در این عالم آنها را مورد توجه قرار می دهیم باید از یک امور حقیقی نشأت گرفته باشد. و الا منشأ اعتبار در اینجا نامشخص است و وقتی که منشأ اعتبار غیر مشخص شد آن امر اعتباری هم لغو خواهد بود. این ما حاصل آنچه را که در جلسه گذشته عرض شد. حالا بیائیم سراغ این که بینیم ارتباط ما با پروردگار، این چه نوع ارتباطی است؟ آیا ما حق اختیار داریم؟ حق تصرف داریم؟ نسبت به خود و نسبت به آنچه را که تعلق به ما دارد یا نسبت به این قضیه هم حق اختیار نداریم؟ آیه ای در قرآن کریم است می فرماید **(يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ)**^۱ «ای مردم تمامی شما، بدون استثناء، فقیر و محتاج به پروردگار هستید و به دُرستی که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است.» این لفظ حمیدی که بعد از غنی است، به عبارت آقایان، حیثیت تعلیلیه را بیان می کند. چرا خداوند حمید است به جهت این که غنی است. هر جا که غنائی باشد در آنجا حمد و ستایش است و هر جا که حمد و ستایشی باشد در آنجا غنا و استغناء وجود دارد. شما اگر من باب مثال فرض کنید که یک کاغذی

^۱سوره الفاطر (۳۵)، آیه ۱۵

که در او حواله صد میلیارد هست در جیب داشته باشید و بخواهید این حواله را از یک مؤسسه‌ای، از یک وزارتخانه‌ای بخواهید به یک وزارتخانه دیگر ببرید، ببرید به بانک بسپارید آیا در اینجا چیزی بر شما اضافه می‌شود؟ شما در اینجا به واسطه حمل این حواله دارای ارزش و اعتبار می‌شوید؟ نه، فقط یک واسطه هستید حتی به اندازه یک پنج ریالی هم بر شما اضافه نخواهد شد و اگر بخواهید دخل و تصرف کنید قانون شما را مورد بازخواست قرار می‌دهد. چرا دیر بُردی؟ چرا زود نبردی؟ چرا نسبت به این مسأله کوتاهی کردی؟ چرا کوتاهی کردی؟ شما بیایید بگوئید که: آقا! این حواله در دست من بود. می‌گویند: در دست شما بود به عنوان امانت بود نه بالاستقلال. شما مستقل نبودید، این مال شما نبود. شما در اینجا فقط حامل یک عاریه هستید، حامل یک امانت هستید بیش از این دیگر چیزی بر شما مترتب نمی‌شود. آن حمدهایی که ما آن حمدها را در این دنیا انجام می‌دهیم این حمدها تمامش حمدهای اعتباری است یعنی جنبه واقعی ندارد. فرض کنید که یک نفر را ما ستایش می‌کنیم: به! به! این آقا چقدر ثروت دارد. این به بهی که ما آن شخص را متّصف می‌کنیم به این حمد و به این ستایش و فضیلتی برای او قائل هستیم آیا این ستایش ما جایی دارد یا این که نه، این ستایش باید ببینیم که حقیقت و واقعیتش چیست؟ این یک مسأله بسیار مهمی هست. ما در اعتبارات و در مسائل بدانیم چگونه صحبت کنیم و هر چیزی را در جای واقعی و حقیقی خودش قرار بدهیم. ظلم و عدل دو مقوله متقابل و متضادند. عدل یعنی انسان هر حکمی را برای موضوع خودش که متناسب با آن موضوع است قرار بدهد و ظلم این است که خلاف آن حکم را این در اینجا بیاورد. فرض بکنید که اگر یک منزلی، این منزل مال زید است. اینها مراجعه کنند به دادگاه. دادگاه دو صورت دارد؛ یا این که این دادگاه حکم به حق می‌کند و در تحت تأثیر هیچ نیروی مافوقی قرار نمی‌گیرد و عادلانه می‌آید نسبت به مسأله حکم می‌کند. تشخیص می‌دهد الآن این منزل مال زید است و بر طبق این تشخیص، این منزل را به زید می‌سپارد. این را می‌گویند «این امر را در جای خودش قرار دادن» چون واقعاً این منزل مال زید بود. یک وقتی این دادگاه و این قاضی می‌آید به واسطه مسائل مختلفی با این که می‌داند این منزل مال زید است مانند روز، می‌آید حکم می‌کند که این منزل مال عمرو است. مال شخص دیگری است. این می‌شود چی؟ ظلم. چون این مطلب را در غیر جای خودش و در غیر از موضع مناسب خودش قرار داده. آن ظلم است و این عدل است. حالا ما ببینیم این حمدهایی که می‌کنیم و این ستایش‌هایی که در این دنیا بین السینه ما و ورد زبان ما است، آیا این ستایش‌ها، ستایش‌های واقعی است یا نه؟ خیال می‌کنم این مسأله را هم قبلاً ما اشاره‌ای به آن کردیم حالا اجمالاً یک برداشتی می‌کنیم. راجع به مال می‌گوییم این شخص چقدر مرد خوبی است. چقدر مرد محترمی است، چقدر مرد باارزشی است. سؤال می‌کنند چرا این طور است؟ می‌گوییم که آقا این، این مقدار ثروت دارد. می‌گوییم: مگر این ثروت موجب ارزش یک شخص و موجب حمد او خواهد شد؟ می‌گویند پس اگر نمی‌شود پس برای چه؟ پس چه می‌شود، بالأخره

این شخص دارای این مال است دیگر، این دارای این منال است دیگر، دارای این مسائل. اما یک مرتبه می بینید همین شخص که دارای این خصوصیات است با یک تبصره‌ای، با یک قانونی، با یک دستبرد سارقی، سارقی می آید دستبرد می زند هر چه مال دارد از منزلش سرقت می کند. فردا بین این شخص و بین شخص دیگری که آه در بساط ندارد هیچ تفاوتی نیست. خب چه شد؟ پس این حمدی که شما کردید این شخص را حمد نکردید، مال را حمد کردید. چون این شخص که سرچایش است. یک گِرم هم که از او کم نشده. البته ممکن است چرا، ممکن است یک مرتبه کیلوها، یک دفعه ده کیلو فرض کنید که پانزده کیلو اتفاق افتاده است مثلاً فرض کنید که یک مرتبه یک شکستی به یک شخصی خورده یک قضیه‌ای به یک شخص خورده، قضیه سخته کرده و خلاصه در بیمارستان و کذا و چند تایش را که خود من سراغ دارم. چرا این طور اتفاق می افتد؟ چون این مسکین بین اعتبار و بین حقیقت خلط کرده. لذا سخته هم می کند. اگر از اول درست فکر می کردی آقا جان! سخته نمی کردی، قشنگ سُر و مُر و گنده راه می رفتی حالا ورشکست شدی، شدی، بدست آوردی مال، در سعه قرار گرفتی، در سعه قرار گرفتی. این دیگر بالأخره به خاطر اشتباه در بینش، این مسائل و مصائب را ما بر خودمان فرود می آوریم. به خاطر اشتباه در بینش. چقدر این آقا شخص محترمی است. چرا؟ چون مال دارد. خُب فردا مالش می رود احترام هم باهاش می رود. این مرد چقدر شخص خوبی است، چقدر باعث احترام است؛ بلند می شویم در قبالش، می نشینیم، چه می کنیم، فلان می کنیم، از قبل که می آید از نیم ساعت قبل، از بیست دقیقه قبل، به حال خبردار می ایستیم و آقا می خواهند تشریف بیاورند، آقا می خواهند چه بکنند، کذا، چی؟ ایشان فرض کنید که رئیس فلان اداره است. می خواهند بیایند، ما بلند می شویم به خاطر این که مورد عنایت قرار بگیریم، بالأخره وقتی احساس می کنند یک کسی آنها را مورد احترام قرار داده، آنها بی تفاوت هم که نیستند، مورد محبت قرار می دهند، مورد عنایت قرار می دهند این طور که نیست قضیه، بی تفاوت بماند. خب فرق می کند با آن مسأله حضرت جواد علیه السلام که عرض کردم مأمون آمد رد شد حضرت جواد همان سر جایش ایستاده بود، تکان نخورد. گفت: چرا نرفتی مثل بقیه کنار؟ گفت: کاری انجام نداده بودم که بترسم، راه تو را هم نبسته بودم. خیلی مثل شیر: نه راهت را بستم، خب راه داری از آن طرف برو و نه کاری انجام داده بودم که از عواقب او خوف داشته باشم، سر جایم ایستادم. ببینید! کلام، کلام امام است. چرا؟ چون امام اعتبار را با حق قاطی نمی کند. از کسی هم دیگر ترس ندارد. قاطی نمی کند. حق را در حق و اعتبار را در اعتبار می بیند. هر کدام را برای خودش محفوظ. بسیار خوب، بلند می شویم، تعظیم می کنیم، تکریم می کنیم، فلان، به به، چه آقای خوبی! قصائد می گوئیم، چه می گوئیم، چه می گوئیم ...

می گویند قآنی ایشان از همان شعرائی بود که خلاصه هر کی می آمد سر کار، برایش قصیده را می گفت. حالا کاری نداشت دیگر این فرض کنید که زید بن ارقم هست یا این ... می دید فقط یکی بالای کار است،

یکی روی فرض کنید که روی سریر نشسته، بر تخت سلطنت تکیه زده و صدارت، هر کی می‌خواهد باشد. معمولاً همینطور است دیگر قضیه، می‌گفت. یک روز قبل از میرزا تقی خان امیرکبیر، حاج میرزا آقاسی از نخست وزیران ایران در دوره قاجاریه بود. حاج میرزا آقاسی آدم بدی نبود و آدم فی الجمله متدینی بود ولی بسیار بی‌غرضه و بی‌تدبیر بود و از تنها چیزی که سر رشته نداشت، امور مملکت و مملکت داری بود. ظاهراً این رسم همیشه قاعدتاً مثل این که بوده و فقط مسأله، مسأله اختصاص به زمان میرزا آقاسی نبوده. گاه‌گاهی یک امیرکبیری می‌آمد، واقعاً امیرکبیر بود مرد عجیبی بود، واقعاً مرد سیاسی بود، واقعاً مرد مدیری بود و انسان حیرت می‌کند واقعاً در کیفیت اداره مملکت و خلاصه، دیگر حالا بگذریم. ایشان در زمان حاج میرزا آقاسی آمد و یک قصیده طولانی، خیلی قصیده طولانی و غزائی راجع به ایشان گفت. اصل و اساس این قضیه بر پایه زکامی بود که ایشان جناب آقای میرزا آقاسی کرده بود. زکام، سرماخورده بود و گریپ شده بود، آمد راجع به این که: آقا! این گریپ تو زمین و زمان را به هم زده، ملکوت را در هم پیچانده، ملائکه را به جان هم انداخته، چه کرده جدی می‌گم اگر بروید در دیوانش نگاه کنید آقا! تو چه هستی، نمی‌دانم، تمام ملائکه فلان هستند، زمین و زمان این طوره، نمی‌دانم، نفس تو فلان است، وقتی بالا می‌رود عرش تکان می‌خورد، وقتی پائین می‌آید فرش تکان ...، و ظاهراً هم بحمدالله مورد عنایت جناب صدر اعظم هم قرار می‌گیرد و پاداش خیلی لایقی هم دریافت می‌کند. زمان برمی‌گردد و حاج میرزا آقاسی، مطلب منتقل می‌شود به میرزا تقی خان امیرکبیر. بعد این آقا می‌آید یک روز راجع به امیرکبیر که: جناب میرزا! من راجع به شما یک قصیده‌ای گفتم، شعر گفتم و می‌خواهم این را بر روی سنگ، یک سنگ قیمتی بتراشیم و بیاوریم و شما بر در وزارتخانه‌تان نصب کنید و چه کنید و این حرفها. امیرزا تقی خان اعتنایی نمی‌کند و دوباره می‌گوید: آقا! من مطلب را اینطور گفتم، این طور کردیم فلان و توقع این مسائل داشت و فلان و این چیزها، و امیرزا تقی دیگر کم‌کم حوصله‌اش سر می‌رود و رو می‌کند به ایشان و شروع می‌کند یکی از اشعارش در ذهنم بود بینم می‌توانم در ذهن بیاورم که: «به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی» تا به این شعر می‌رسد میرزا تقی خان می‌گوید: خفه شو! فلان فلان شده! تو همان نبودی که برای زکام این جناب میرزا مُلک و ملکوت را به هم پیچاندی؟ و تمام زمین و زمان را به همدیگر بستی چون آقا یک گریپ گرفته بود، یک سردرد گرفته بود، یک زکام شده بود؟ حالا درمی‌آیی پدرسوخته داری می‌گویی: به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی؟ اگر او ظالم شقی بود تو غلط کردی راجع به او یک همچین قصائدی گفتمی و اگر ظالم شقی نبود تو چه جای چون دیگر قضیه آغاسی مشخص شده بود همه هم می‌دانستند، دیگر روشن شده بود و اگر ظالم شقی نبود برای چه آمدی تو در این قصیده‌ات این را ظالم شقی به حساب می‌آوری؟ التفات دارید!

اینجاست که قرآن می‌فرماید (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ* أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ)^۱ شعراء دنبال افراد گمراه می‌گردند و به دنبال آنها. شعراء یعنی کسانی که نه این که شعر به معنای نظم، شعر به معنای نظم یکی از صناعات بیان است و خود ائمه علیهم‌السلام هم شعر می‌گفتند. کلام امام هادی علیه‌السلام به متوکل عباسی آن شب که حضرت را جلب کرد به دارالاماره خودش فرمودند:

باتوا على قُلل الأَجبال تَحرسُهُمُ *** غلبُ الرِّجال فلم تمنعَهُم القُلل
و استنزلوا بعد عزٍّ من معاقلهم *** فأسكنوا خُفراً يا بُس ما نزلوا

«اینها رفتند بالا، اینها رفتند بالای کوه، این سلاطین رفتند برای خودشان چه قصرها ساختند، چه دژها ساختند، چه قلعه‌ها ساختند، چه اموالی را ذخیره کردند، چه مالهایی را از بین مردم بردند و برای خودشان چه کردند و چه کردند برای چی؟ برای این که از مرگ در امان باشند، برای این که از دسترس جنود الهی خود را مصون و محفوظ بدارند؛ غافل از این که وقتی داعی مرگ فرا برسد آنها را در همان جا خواهند گذاشت که آن بینوای مسکین را می‌گذرانند» این کلام کلام کیست؟ کلام امام هادی علیه‌السلام. آیا این قبیح است؟ قبیح نیست. اشعاری که امیرالمؤمنین دارد. اشعاری که امام سجّاد علیه‌السلام دارد. طاووس یمانی می‌گوید آمدم در مکه داشتم طواف می‌کردم در نیمه‌های شب دیدم صدای یک ناله‌ای می‌آید و صدای یک ضجه‌ای می‌آید وقتی که رفتم جلو، صدا من را به خودم کشید، جذب کرد. آمدم دیدم یک جوانی موهای سیاه او هویدا است از زیر عمامه‌ای که دارد و این دست به پرده کعبه گرفته و دارد این اشعار را می‌خواند. اشعار عجیبی است، اشعاری که حکایت می‌کند از مقام التجاء و عبودیت و خضوع و تواضع؛ امشب همه سلاطین باب‌های خودشان را درهای خودشان را به روی مردم بسته‌اند، ای خدا! فقط تو هستی که در تو تنها باز است. همه پرده انداختند، همه حاجب گذاشتند، پاسبان گذاشتند، کسی داخل نشود در حریم آنها، فقط باب تو است که حاجب ندارد، پاسبان ندارد. همینطور حضرت دارد این مطالب را می‌گوید و بعد دیگر کار کم بالا گرفت و صحبت بالا گرفت و راز و نیاز بالا گرفت و من دیدم که حضرت یک مرتبه افتاد. نمی‌شناخت حضرت را دیگر می‌گفت: رفتم سر آن حضرت را به دامن گرفتم و نگاه کردم دیدم نه، علی بن‌الحسین است. آب آوردم به صورت آن حضرت زدم. حضرت به حال آمدند گفتند: کی هستی؟ تو که بودی؟ چه بودی؟ اینها شوخی نیست، اینها واقعیات است. ائمه علیهم‌السلام به این نحو بودند. بعد می‌گوید رو کردم به حضرت و گفتم: یابن رسول‌الله! آخر شما یک همچنین حرفی می‌زنید؟ شما یک همچنین مطلبی را می‌گوئید؟ آخر خدا بهشت را به طُفیل شما خلق کرده و تمام مردم حالا به اصطلاح ما و واقعیت از صدقه سر شما خلق

^۱سوره الشعراء (۲۶)، آیه ۲۲۴ و ۲۲۵

شده‌اند. حضرت بیاناتی دارد خیلی عجیب، خیلی عجیب: که خیال نکن این طور است، هر کسی در آنجا مقرب است که عبد باشد وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا و هر کسی در آنجا دور است و مُبْتَعِدٌ است که خود را در مقام استغناء ببیند وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا فَرُشِيًّا «سید قریشی باشد» آنجا این حرفها را بر نمی‌دارد. امام سجّاد علیه‌السلام این حرفها را با شعر داشت می‌گفت و گاهی اوقات این مسائل با شعر بسیار زیبنده‌تر و در قلب و نفس بیشتر جا می‌گیرد.

منظور از شعراء یعنی آنهایی که همه‌اش به دنبال تَخَيَّل هستند. همین‌هایی که دارید می‌بینید. امروز برای این آقا مدح و ثنا می‌کند، فردا برای یک آقای دیگر. امروز برای این آقا قصیده می‌گوید، فردا برای آقای دیگر قصیده می‌گوید. همینطور بوده دیگر (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) این را می‌گویند اعتبار. تمام آن کَبْكَبه تمام آن دَبَدَبه یک دفعه شما می‌بینید همه از بین رفت، تمام از بین رفت، آن مدح‌ها و آن ثناها هم به دنبال او آن هم از بین می‌رود و موضوع تغییر پیدا می‌کند و موضوع عوض می‌شود، آن مدح‌ها می‌رود. روی این حساب حالا ببینیم کدام مُلک و سلطنتی است که آن مُلک و سلطنت هیچ وقت از بین نمی‌رود و کدام مُلک و تملُّکی است که هیچ‌گاه آن مُلک و تملُّک تغییر پیدا نمی‌کند و اصالت دارد. آن کیه؟ فقط مُلک و تملُّک پروردگار است. فقط مُلک و سلطنت پروردگار است. فقط اختصاص به او دارد و بس. این مطلب چقدر راحت است و چقدر از این مسأله غافلیم که مطلب به این راحتی؛ دو دو تا چهار تا دیگر، من همین الآن برایتان دو تا مثال زدیم یک مثال از مُلک و یک مثال از مُلک، یک مثال از تملُّک و یک مثال از مملکت و سلطنت. پس بنابراین هر امر اعتباری آن امر اعتباری در دستخوش زوال و تغییر و تبدُّل است. مگر این که آن امر حقیقی باشد و واقعی باشد آن دیگر زوال و تغییر دیگر در او راه ندارد.

روی این حساب مرحوم صدرالمتألهین رضوان الله علیه می‌فرمایند در تفسیر این آیه: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) می‌فرماید که: اصلاً اینی که در آیه است (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ) «شما فقیر هستید» فقیر در اینجا به معنای فقر است نه به معنای فقیر اصطلاحی. چون در فقیر اصطلاحی خود شخص زنده است، حالا یک روز مالش می‌رود یک روز مالش برمی‌گردد. اما در مسأله ما در و آنچه که مربوط به ماست وجود ما هم برای خود ما عاریه است. شما آیا می‌توانید وجود خودتان را نگهدارید؟ آیا ما می‌توانیم سلامتی خودمان را نگهداریم؟ آیا ما می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم؟ می‌توانیم؟ از یک ساعت دیگرمان خبر نداریم. ما جلوی یک متری پای خودمان را هم نمی‌بینیم. کجا می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم. اگر قرار بر این بود که افراد بتوانند تضمین کنند، اگر قرار بر این بود، روی این حساب آنهایی که دارای مُکْنَت هستند و دارای مُلک هستند که آنها به طریق اولی می‌توانند.

یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت که: ما هفت تا برادر هستیم، هفت تا برادر و یک خواهر و اتفاقاً

تمام ما هفت تا برادر پزشک هستیم و خواهرمان هم پزشک است یعنی مجموع کل خانواده اینها پزشک بودند و بعضی از آنها هم بسیار پزشک حاذق و جزء جراحان بسیار حاذق هستند در بعضی از شهرستان‌ها. ایشان خودش برای من می‌گفت، می‌گفت: هر کسی که ما را می‌دید می‌گفت این پدر و مادری که هفت تا پسر پزشک و یک دختر پزشک این دیگر مرگ به سراغ اینها نمی‌آید جدی می‌گفتند دیگر این زندگی برای اینها تأمین است. این حیات حالا به اصطلاح ما دیگر برای آنها مابُد است کسی که هفت تا بچه‌اش پزشک هستند حداقل روزی دو تا از اینها تو خانه انسان هستند، بالاتر از این؟ روزی دو تا هستند. می‌گفت: آقا! این پدر ما خدا رحمتش کند مرد بسیار شریف و مرد متدین و مقیدی بود می‌گفت: صبح از منزل بلند می‌شود می‌آید برود در مسجد که در مسجد را باز کند برود بالای مأذنه اذان بگوید. معمولاً در مسجد را باز می‌کرد، می‌رفت اذان می‌گفت این قضیه مربوط به اصفهان است می‌رفت بالا مأذنه اذان بگوید. همین که از خیابان می‌خواهد عبور کند، آقا! یک ماشین می‌زند این را پرتش می‌کند آن‌ور. این جان می‌دهد در حالتی که یکی از بچه‌ها بالای سرش نبودند. التفات می‌کنید؟ این چی مسأله؟ حالا هفت تا بچه داری بشود هفتاد تا. مگر مرگ دست من و شماست؟ مطلب از جای دیگر است، صحبت از جای دیگر است. حساب و کتاب از جای دیگر است. چی به خود غره شدیم؟ چی گول خوردیم؟ تمام این تعلقات ما همه تعلقات اعتباری است؟ نه جمال برای ما حقیقت دارد. گفت: به مالت نناز به یک شب بند است به جمالت نناز به یک تب بند است. یک مرتبه من خدمتتان عرض کردم. خدا رحمت کند مرحوم شهید آیت الله دستغیب رحمة الله علیه و رضوان الله علیه یک وقت من داشتم صحبت ایشان را گوش می‌دادم یک مثالی دیدم خیلی خوشم آمد، این مطلب به ذهنم نیامده بود، در این آیه‌ای که می‌فرماید که در مسأله مسخ که خداوند متعال بعضی از اقوام گذشته را مسخ کرده به صورت ...، در قرآن هم هست **(فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ)**^۱ «ما به اینها گفتیم شما به میمون تبدیل بشوید» و البته تا سه روز بیشتر هم دوام نمی‌آوردند و بعد فوت می‌کردند. مسخ، قضیه مسخ وجود دارد و حتی یادم است که ایشان هم یک مثالی را زدند البته من غیر از این مطلب را هم حکایت دیگری را هم شنیدم ایشان می‌فرمودند که: یکی از آقایانی که در شیراز بوده و در بعضی از این ممالک خلیج هم تردد داشته و در آنجا بوده ظاهراً بحرین الآن یادم آمد در بحرین ایشان می‌فرمودند: این در آنجا منزل داشته. یک روز، روز عاشورا این می‌بیند از این همسایه‌اش صدای طبل و دُهل و آلات موسیقی و از این مسائل می‌آید و خیلی تعجب می‌کند، روز عاشورا و همینطور دارند می‌زنند و می‌کوبند و هلله می‌کنند و همان رسم عربها هلله می‌کنند و این خیلی متأثر می‌شوند و می‌دانسته که اینها ناصبی هستند و مُبغض اهل بیت، به این حد که در روز عاشورا بیایند دست بزنند

^۱ سوره البقره (۲)، ذیل آیه ۶۵

و هلهله بکشند و ... این مقدار را دیگر توقع و اصلاً نمی‌تواند صبر کند و خلاصه خیلی منقلب می‌شود و خلاصه رو می‌کند به خدا و یک خورده به خدا هم اعتراض می‌کند: بابا! خدائیت پس کجا رفته؟ آخر تو اونجا گرفتی نشستی روز شهادت بزرگترین بشر، انسان عالم تاریخ دارند اینها هلهله می‌کنند آخر این چه وضعی است و فلان ... خلاصه شروع کرد با خدا یک مقداری دعوا کردن و دیگر کلنجار رفتن. این می‌گفت: همین‌طور که اینها دست می‌زدند و چیز می‌کردند بعد از ظهر بود ظاهراً ساعت دو بعد از ظهر بود یک مرتبه ما دیدیم صدا قطع شد. این شخص خودش برای مرحوم آقای دستغیب نقل کرده بود این قضیه را. می‌گفت: ما دیدیم این صدا قطع شد. خیلی تعجب کردیم. یعنی چه؟ گفت: یک مقداری صبر کردیم دیدیم، دیدیم یک صداهای عجیبی می‌آید، یک اصلاً صدای حیوان می‌آید، تغییر پیدا کرده قضیه. چیه؟ می‌گفت: رفتیم در زدیم، کسی در را باز نکرد، زنگ زدیم و خلاصه با توجه به این شرایط و قرائن رفتیم یک پاسبان صدا کردیم، محله را خبر کردیم بیاید این چیه قضیه، این قضیه اتفاق افتاد و خلاصه هر چه در زدند دیدند در را کسی باز نمی‌کند. از دیوار رفتند بالا و با مأمور آمدند دیدند چند تا میمون توی این اتاق دارند می‌دوند، دارند داد می‌زنند. التفات می‌کنید! یعنی قضیه مسلم و در بحرین هم این قضیه اتفاق افتاده. بالأخره ظاهراً آن داد و بیدادهایی که با خدا می‌کرده خدا را بر سر غیرت آورده و حالا ببین! اینها چه می‌کنند و ... و من هم نظیرش را باز شنیدم از یک منبع موثق در یک مورد دیگر در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ماه رمضان. این را می‌گویند مسخ. یعنی یک مرتبه و بعد هم از بین رفتند یعنی بعد از سه روز همانطوری که هست اینها مُردند و ظاهراً هفت نفر بودند که تبدیل به این شدند و این قضیه الآن در بحرین معروف است که یک همچنین مسأله‌ای بوده، بقیه هم دیگر حساب کار خودشان را فهمیدند. با امام حسین در نیفتند خلاصه دیگر، با هر چی می‌خواهند، دیگر اینجا مسأله‌اش فرق می‌کند. علی کلّ حال بعد ایشان یک مثالی زدند من خیلی از این مثال خوشم آمد. ایشان فرمودند: شما نگاه نکنید به مسخ که یک انسان تبدیل به یک حیوان می‌شود، به میمون می‌شوند. نه، بلند شوید بیا نگاه کن آقا جان! آن جوان رعنا و زیبای جاذب جالبی که در سن بیست سالگی، بیست و سه سالگی بیست، چهار سالگی آن عکست را بردار بیاور، الآن هم که تبدیل به یک پیرمرد نود ساله شدی عکست را بگذار بغل هم. اصلاً ببین این دو تا با همدیگر جور هستند؟ این دو تا به همدیگر می‌خورند؟ آن مسخ، مسخ دفعی است ولی این مسخ، مسخ تدریجی است. اصلاً هیچ ارتباطی به همدیگر ندارد. آقا! کو این صورت رعنا و کو آن صورت زیبا؟ آن کجا رفت؟ نه، کم کم، کم کم ملائکه فعاله، نظام عالم، قوای موجود در عالم، دست به دست هم همین‌طور می‌آورند می‌آورند جلو، به طوری که اگر یک فیلمی ما برداریم این کیفیت سیر نزولی را نزول در عالم ماده، نه نزول در معنا، ممکن است در معنا قضیه عکس باشد، هر چه در ماده تنزل است در معنا ترقی، نخیر نزول در عالم ماده را همین‌طور فیلم برداریم و احساس می‌کنیم: آمد این صورت، این پوست‌ها، این

کم کم دارد چروک می افتد، کم کم دارد تغییر می دهد، دارد تغییر شکل می دهد و وضعیت عضلات، عضلات صورت تغییر پیدا کرد، وضعیت محاسن کم کم محاسن دارد سفید می شود، یک دانه سفید، دو تا سفید، سه تا خلاصه آمد و بعد دیگر کم کم سفید و ولش کنیم دیگر، سفید شد دیگر، وسط راه دیگر رها کنیم. این به این کیفیت و بعد این طور. ولی این نباید انسان را گول بزندها این سیر در عالم خلق است، انسان باید هواسش جای دیگر باشد، آن ممکن است برود بالا یعنی اگر انسان در راه باشد به همان تناسبی که در خلق نزول دارد در امر در جهت امر و در جهت باطن به عکس صعود دارد، اگر در راه باشد و اگر مواظب باشد. این را می گویند چی؟ این می شود عاریت ای جان من! اگر این صورت زیبا برای توحقیقت داشت نگاهش دار، دارو بخور، موادی که مقوی هستند، ویتامین هایی که این را همیشه بشاش نگه می دارند، اینها همه چه می کنند. گاهگاهی هم بعضی ها هم متوسل به بعضی از عمل ها و بعضی از چیزها و ... حالا یک روز، دو روز بتوانی هی عمل کنی و بیاوری این طرف قضیه را، بیاوری آن ور، آخرش مجبوری تسلیم بشوی و دستها برود بالا، نهایت قضیه این است. این می شود امر چی، امر اعتباری.

اما این حمدی که بر این جمال و بر این زیبایی دارید می کنید این حمد چیه؟ اعتباری است. امر حقیقی و حمد حقیقی بر چه جمالی تعلق می گیرد؟ بر جمال ربوبی، بر آن زیبایی که اصلاً قابل مقایسه با زیبایی های دیگر نیست. اصلاً قابل تصور برای ما نیست. مغربی می گوید:

خیال وصل دو عالم نیاورد به خیال ***دمی که یافت دمی لذت وصال حبیب

شوخی نمی کند، واقعیت را دارد می گوید. «خیال وصل دو عالم نیاورده به خیال» اگر تو حکومت دنیا و آخرت را، آخرت یعنی با تمام غلمان و با تمام حورالعین، این حورالعینی که یک مرتبه ما نقل کردیم یک قضیه از مرحوم آقا راجع به بعضی ها که می گویند: بله، ما از حورالعین گذشتیم، ما از این حرف ها می گذریم، ما در طلب او دیگر به چیزی توجه نداریم و چه می کنیم. مرحوم آقا فرمودند؛ آقا! نگاه به یک دست یک پرستار تو را از همه چیز غافل کرد، چی چی دنبال حورالعین گذشتیم. حالا شخص خودش صبح رفته بود در بیمارستان برای دیدن خودش برای من نقل کرد، بلافاصله می گفت: رفته بودم در بیمارستان، می گفت ما خیلی مدعی بودیم و ادعای زیادی داشتیم. می گفت صبح رفتم در بیمارستان که عیادت یکی از دوستانم را بکنم. یک پرستاری آمد آن سُرنگ و آن سِرْم را بیاید عوض کند. در زمان طاغوت بود و اینها هم خوب محجبه هم که نبودند آستینشان آستین کوتاهی بود و وضعیت ... می گفت من وقتی که این آمد چقدر طول کشید نیم دقیقه، یک دقیقه، فلان، من اصلاً محو تماشای دست این شده بودم، حالا فقط دست و می گفت آنچنان زیبایی من در این دست مشاهده کردم واقعاً قدرتی که اصلاً ما را خلاصه گیجمان کرد. تو که از یک دست گیج می شوی وای به حال اگر یه وقتی ... همان شب، شب سه شنبه بود، شب سه شنبه مرحوم آقا در مسجد جلسه تفسیر داشتند.

قرائت قرآن بود، می نشستند بعد از نماز مغرب و عشاء یک ساعت، ظاهراً سه ربع قرآن دور می گذاشتند، ما می نشستیم دور و هر کسی می خواند، ایشان غلطها را می گرفتند، اشکال می کردند. تقریباً یک سه ربعی قرآن به این کیفیت می خواندیم بعد تفسیر ایشان می فرمودند. البته هر شب تفسیر می فرمودند منتها شب‌های سه‌شنبه ظاهراً، ببخشید، احادیث قدسی یا احمد! یا احمد! را از جلد هفده بحار ایشان تفسیر می فرمودند و ما واقعاً متأسفیم از این که این مطالب ایشان الآن متأسفانه در دست نیست و نواری، نوشته‌ای از آن چه را که در آن شب‌ها ایشان می فرمودند نیست. این یکی از خسران‌های شخص خود من هست که ما در آن موقع متوجه این قضیه نبودیم و دُرری از زبان ایشان در آن موقع جاری شد که علی کلّ حال دیگر نصیبی نداشتیم. در بین صحبت این آقا هم می گوید: من هم نشسته بودم در صف دوم، سوم. صحبت از این شد: انسان در راه خدا بایستی که فقط نظر به محبوب داشته باشد و از مسائلی که برایش پیش می‌آید او را به خود مشغول نکند و ممکن است خداوند برای او یک نِعَمات ظاهری پیش بیاورد ولی دل نباید ببندد بعد یکدفعه گفتند: بله آقا! میگویند دیگر ما از حور گذشتیم، ما از غلمان گذشتیم. آقا دست یک پرستار تو را گیجت می‌کند، چی چی از حور گذشتیم، از این چیزها. مرحوم آقا گاهی از این مطالب داشتند حالا تفنّن بود و هر چه بود خلاصه برای این که بقیه حواسشان جمع باشد خلاصه قضیه کُتره نیست و گاهگاهی از این مطالب بود. علی کلّ حال اما می‌دانید چی می‌خواهد این بفرماید، ملّا محمّد مغربی؟ ایشان می‌خواهد این را بفرماید که: اگر تمام حکومت آخرت را خدا بیاید به تو بدهد. حکومت آخرت چیست؟ همین بهشتهایی که وصفش را شنیدیم و چه بسا قرائنش هم برای همه مشخص شده باشد، با تمام این تزویراتش، مراتب بهشت سبعة و کذا و کذا، غلمان و ملائکه و حور و قصور (و فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ)^۱ «آنچه بخواهید در آنجا آماده است» تمام اینها را بدهد خیالش را هم اصلاً به ذهنش نمی‌آورد، یعنی اصلاً نمی‌گذارد این خطور کند. کی؟ آن کسی که «یافت دمی فقط یک لحظه یافت دمی لذّت وصال حبیب» یک جرّقه اگر بهش بخورد، یک جذب، یک جذب، یک جذب بخورد که او را بکند و او را از تعلّقات عالم دنیا منسلخ کند، آن لذّت لذّتیست و آن جمال جمالیست که دیگر بر هر چه جمالیست در دنیا و آخرت قهقه خواهد زد، اصلاً دیگر به نظر نمی‌آورد.

یکی از دوستان بود نقل می‌کرد برای من، حالی برای او پیش آمد و اتفاقاً در همین ماه رجب هم بود. می‌گفت: فلانی! من تازه دارم خوشی را می‌فهمم. می‌گفت: خوشی چیه؟ می‌گفت: تو خوشی را در چی می‌بینی؟ خوشی را در زن زیبا می‌بینی؟ خوشی را در غذای کذا و زعفرانی می‌بینی؟ خوشی را در رسیدن به مال می‌بینی؟ می‌گفت: فقط یک ثانیه، یک ثانیه حالی برای من پیش آمد که اگر دو ثانیه می‌شد تمام ذرات

^۱ ۱- سوره الزّخرف (۴۳)، آیه ۷۱.

وجود من به اتم تبدیل می‌شد و منفجر می‌شد. یعنی از شدت آن مستی و از شدت آن خوشی دیگر به دو ثانیه نمی‌توانستم برسم. می‌گفت: چی بگویم اصلاً؟ چی بگویم؟ اصلاً زبان من قادر نیست. تازه بهش گفتم: آقا جان! تازه این خوشی تو، خوشی صوری بوده، در عالم صورت برایت این بوده، هنوز به معنا نرسیدی و بعد از معنا به ذات که ما فوق معناست هنوز نرسیدی. می‌فهمید قضیه چیه؟ می‌گفت: اصلاً اگر این مسأله دو ثانیه می‌شد تمام ذرات من از هم اصلاً منتشر می‌شد و منسلیخ می‌شد و جدا می‌شد. اینها واقعیات است، اینها در عالم اعتبار و اینها نگفتند. پس جمال، جمال حقیقی مال کیه؟ جمال حقیقی مال اوست. او است که همیشه جمیل است، جمیل بوده و هست و خواهد بود و تمام این جمال‌های دنیا، تمام این‌ها یک قطره است، یک تنازل است، یک سر سوزن است و ما اینها را مستقل می‌دانیم، ما اینها را به او نظر استقلالی می‌کنیم، ما به این جمال‌ها عشق می‌ورزیم، ما این جمال‌ها را جمال حقیقی می‌پنداریم و از آن جمال حقیقی غفلت می‌کنیم.

یکی از دوستان بود نقل می‌کرد می‌گفت: من در یک سفری رفتم تبریز برای دیدن یک شخصی. می‌گفتش که: دیدم این فرد مستعدی است، مستعد است. گفتم: یک خرده با او ور بروم، با او ور بروم و صحبت کنم و یک خرده خلاصه دست کاریش کنیم و یک خرده حرف بزنی و چی و یک خرده به سمت خدا بکشیم و حالش را عوض کنیم و برنامه‌اش را عوض کنیم و فلان. می‌گفت: مشکلی برای این پیدا شده بود و این مشکلتش این بود که مشکل خانوادگی، چند روزی عیالش با او بر سر دعوا و نزاع و فلان، رفته بود این را ترک کرده بود، دیگر بنده خدا، ترک کرده بود رفته بود منزل پدرش و این هم در حسرت و خلاصه فراق یار می‌سوخت و می‌ساخت. خلاصه می‌گفت: مشکلی که او در دل داشت از یک طرف، ما هم می‌خواستیم این مسأله را خدایی‌اش کنیم و خدا را بکشیم این وسط و حالش را عوض کنیم. هی ما از این ور می‌آمدیم هی می‌گفت: فلانی! اگر زور داری آن را برگردان خانه، ما خودمان با خدا کنار می‌آئیم. دوباره ما زحمت می‌کشیدیم و از یک راه دیگر وارد می‌شویم و یک خورده می‌رفتیم. گفتم: فلانی! اگر ید بیضا داری آن را بردار بیاور. دیدم بابا این خلاصه باید او را برداشت آورد. گفتم: اتفاقاً همین کار را هم کردیم؛ رفتیم منزل آن و پدر و مادر را دیدیم، به زن گفتیم: بابا جان! بلند شو بیا، فلان، مسائلی که دارید حل می‌شود. علی‌ای حال صلح و صفا دادیم. حالا من نمی‌گویم به وقتی...، تمام این انس و محبت‌ها همه انس و محبت‌های الهی است، نه این چیز کنیم. علی‌کلّ حال صحبت در این است که مجاز کجاست و حقیقت کجاست؟ این است صحبت؛ جمال حقیقی کجاست و جمال اعتباری کجاست؟ دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. آنچه را که ما حمد و ستایش و امثال و ذلک در این عالم نسبت می‌دهیم تمام اینها بر اساس نزول صفات و اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار در عالم وجود است. منتهی ما آن مبدأ را نمی‌بینیم فقط داریم پایین را نگاه می‌کنیم. آقا! این سر رشته سری به بالا دارد. آن بالا قطع بشود پایین قطع است. چرا همش به پایین داری نگاه می‌کنی، این مسأله سری

بالا دارد. الآن شما فرض کنید که من باب مثال حالا محبت داريد، به ما محبت داريد، لطف داريد، بالأخره شرط رفاقت و غير از اين هم نيست، بالأخره از بيچارگان بايد دستگيري كنيد، از فقرا بايد دستگيري كنيد. اين كه خدمتتان عرض مي كنم، من نسبت به اين قضايا خيلي هم اصراري هم ندارم در اين كه حالا تواضع و شكسته نفسي بكنم، لابد دوستان ديگر وضعيت من را مي دانند. نه، خودم مي دانم **(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)** كه چه وضعيتي دارد. على كل حال فعلاً وضعيت به اين كيفيت است. حالا من بيايم اين حال خودم را بيايم در محك آزمايش و بوته آزمايش قرار بدهم. چرا شما نسبت به من محبت داريد؟ چرا لطف داريد؟ چرا؟ در وهله اول به خاطر سيادت ماست. اين سيادت آيا مال من است؟ يا به خاطر انتساب به پيغمبر است؟ مال انتساب به پيغمبر است. پس اينجا ما خلع سلاح شديد، اين راجع به اين قضيه كه احترامی را كه شما به من می گذارید در وهله اول به خاطر سيادت است. اين سيادت كه مال من نيست، ما به واسطه انتساب به رسول خدا، الآن، احترام سيد بسيار خوب است و مستحسن است، نه اين كه حالا چون من سيدم، نه، اين يك واقعيت است و ثواب هم دارد و در موردش روايت هم دارد، به خاطر رسول خدا، نه به خاطر شخص خود فرد. پس بنا بر اين من الآن اين محبت و لطف دوستان را نسبت به خود آيا به عنوان حقيقت براي خود بايد تلقی كنم يا مجاز؟ مجاز است. دوستان مرا نمی خواهند پيغمبر را می خواهند. پيغمبر رسول اكرم فخر عالم كائنات پدر همه امت، مبدأ عالم وجود، رحمة للعالمين او باعث شده كه الآن به فرزندان و ذرائع احترام بگذارند. اين يك قضيه واضح و روشن. مسأله ديگر چرا به بنده احترام می گذاريد؟ چرا محبت داريد؟ چرا؟ آيا شما نه به خاطر اين است الآن می خواهم از شما اقرار بگيرم نه به خاطر اين است كه به خاطر پيروي از مكتب آن بزرگ، مرحوم والد رضوان الله عليه و متابعت از ايشان و شناخت صحيح از مكتب ايشان، خيلي مكاتبها هست چرا شما نرفتيد؟ كسی شما را مجبور به اينجا نكرد، كسی شما را با تفنگ به اينجا نياورد، به اختيار خودتان، يکی از اهواز می آيد، يکی از کرمان می آيد، يکی از اصفهان می آيد، خيلي از اين دوستان داريم از اصفهان آمدند، از قزوین می آيند، كرج می آيند، طهران می آيند، مسافت كم نيست. براي چي بلند می شويد می آئيد اينجا؟ براي چي؟ براي اين كه خودتان را به آن مبدأ نزديك كنيد، غير از اين است؟ براي اين كه خودتان را به آن مسير نزديك كنيد، براي اين كه خودتان را در آن وادي قرار بدهيد، بگوئيد ما هم آمديم، ما هم بوديم، روز قيامت جلوی آقا سيد محمد حسين، پيش حضرت والد را بگيريد: آقای آسيد محمد حسين! ما از اينجا آمديم آنجا براي اين كه حرفهايي كه پسر شما مدعی بود ادعا می کرد دارد از شما می گوید آنها را بشنويم. مسأله اين است ديگر، داريم بي رودرواسی حرف می زنيم ديگر، رفيقانه، رفيقيم ديگر. جلوی شما كه ما نمی توانيم ملق بزيم، داريم رفيقانه صحبت می كنيم. به خاطر مطالعه كتابهاي ايشان، به خاطر آن حقيقت و به خاطر آن واقعيتي كه شما در اينجاديد، جاهای ديگر هم هست، زياد است. بعد از فوت مرحوم آقا رضوان الله عليه شب چهارم ايشان بود، من

یک صحبتی کردم برای دوستان؛ گفتم: آقا! آن بزرگ از دنیا رفت ولی خدا که از دنیا نرفته. ایشان که سهل است، بالاتر از ایشان اولیاء، ائمه، پیغمبر اکرم، همه اینها رفتند زیر زمین البته بدانشان رفت زیر زمین اینها همه رفتند زیر زمین. همان خاکی را که ما بر ایشان پاشانندیم آن خاک را هم بر پیغمبر و امیرالمؤمنین پاشیدند. دیگر از پیغمبر که بالاتر نیست ولی پرونده خدا که دیگر بسته نشد، پرونده این آقا؛ در این مدت آمد، این عبد صالح، این مسائل را انجام داد، این کارها را انجام داد، این وظائف را انجام داد، این کتابها را نوشت و ما می دانیم چه مسائلی را متحمل شد و بعد به وظیفه اش عمل کرد و (قَضَى نَحْبَهُ)^۱ به آن مسیر خودش و لقاء خدا حرکت کرد و رفت. خیلی خوب، خدا هنوز هست. آن خدایی که در آن زمان بوده آن خدا هست و دارم می گویم: راه خدا راه کلک نیست. این را آن شب من گفتم. راه خدا راه دروغ نیست، راه خدا راه حقه بازی نیست، راه خدا راه دکان داری و مُرید بازی نیست. راه خدا راه صدق است. در این بازار متاع صدق را می خرند و غیر از صدق هر چه باشد ارزانی بایع و مشتریان خود آن بازار باد. اینجا فقط صدق را می خرند، اینجا فقط اخلاص را می خرند. هر کسی شخصی را سراغ دارد که می تواند از او استفاده کند اگر نرود روز قیامت مُعاقَب و مُؤاخَذ است. باید برود، راه خدا این حرفها را ندارد. شما به خاطر این مسائل، به خاطر این که کتابهای ایشان را دیدید، مطالعه کردید، حقیقتی را در این یافتید که در سایر کُتب یا کمتر بوده یا آنچه را که به درد شما می خورد نبوده، بالأخره ممکن است باشد ولی علی ای حال اطلاع ما و شما نسبت به قضایا در همین حدود است دیگر. آمدید بلند شدید اینجا. نگاه می کنید می بینید بنده آمدم و مدعی هستم مطالبی را که از ایشان شنیده ام از ایشان دیده ام، تجربه ای که با ایشان داشته ام این تجربه را در اختیار دوستان و در اختیار برادران و خواهران قرار بدهم. مگر غیر از این است؟ پس به بنده قضیه چه مربوط است؟ این چه ارتباطی اصلاً به بنده دارد؟ اگر به جای من شخص دیگری می آمد، مسأله همین نبود؟ پس این لطف شما به من می شود چی؟ می شود اعتباری. نه این که اعتباری یعنی بی ارزش؛ نه، منظور اینست که من باید در وجدان خود این را بسنجم و ببینم آیا شما به خاطر خصوصیتی که در من است دارید به من محبت می کنید یا به خاطر انتساب ما به ایشان و این کیفیتی که ما الآن در پیش گرفتیم، به خاطر آن. اگر نگاه بکنیم می بینیم مسأله به او برمی گردد چرا من بیایم به خودم نسبت بدهم؟ و در این مسأله هیچ شوخی نداریم. صریحاً دارم بهتان می گویم: نه تواضع دارم می کنم، نه جانماز دارم آب می کشم و نیاز هم به این مطالب ندارم، ابداً، دارم این حرف را می زنم تا فردا یک کسی نیاید بگوید: آقا! چقدر آقای خوبی بود تواضع کرد. آخر می گویند دیگر، می آید طرف صحبت می کند و می گویند که: به به! دیدی آقا چه تواضع کرد؟ اصلاً نمی گویند که بابا طرف اهل نبود. می گویند: نه، دیدی آقا؟ عجب آدم بزرگی بود، عجب

^۱ سوره الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۲۳

چی ... چه تواضعی داشت. نه آقا جان! مسأله تواضع نیست. نه تقیه، نه تواضع، نه این حرف‌ها، هیچی نیست، واقعیت را به شما می‌گویم، می‌خواهید بپذیرید می‌خواهید نپذیرید، این یک واقعیت است. این را می‌گویند اعتباری آن را می‌گویند حقیقی. حالا اگر ما مطلب را باز دیگر بنخواهیم برویم بالاتر نسبت به آقا هم بنخواهیم نگاه بکنیم می‌بینیم باز نسبت به او مسأله اعتبار و حقیقت وجود دارد. این لطف را کی در حق آقا کرد؟ چه عنایتی موجب شد که این به اینجا برسد؟ عنایت می‌شود چی؟ عنایت پروردگار. پس تمام اینها برگشتش به چیه؟ به پروردگار است و ایشان این مطلب را می‌دانست، ما نمی‌دانیم. به لفظ می‌گوییم اما در مقام امتحان که برمی‌آید موضع می‌گیریم، چرا چرا درمی‌آوریم خوب توجه کنید آقایان! چرا چرا درمی‌آوریم، موضع می‌گیریم. حواسمان جمع باشد، آقا! این دو روز دنیا ارزش ندارد که انسان به اعتبار بگذراند، ارزش ندارد این حرف. باید چکار بکند؟ حقیقت را باید انسان پی‌گیری کند.

نتیجه صحبت این که تمام آنچه را که ما آنها را حقیقی می‌دانیم همه آنها اعتباریست و برگشت آنها به نزول اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است بر اصل وجود و شوائب وجود. این دیگر بماند انشاءالله برای جلسه بعد.

خداوند متعال چشمان ما را بینا و مشاعر ما را نسبت به مُدرکات حقیقی و معارف خودش مستبصر بگرداند. دست ما را از دامن ولاء اهل بیت عصمت و طهارت در دنیا و آخرت کوتاه مفرماید. آنی از آفات ما را به خود وامگذارد. هر روز ما را از روز پیش پُر‌نصیب‌تر و پرتَمَت‌تر بگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بفرماید. ما را از شیعیان حقیقی و ذابین از حریم او قرار بدهد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ